

است که لاف بزرگی میزنند بجای نیکان بدو جای

بدان نیک است

شجاع باوه پرست آراسته است

مراد دولت انبان باوه پرور زن دوستی است

اورنگزیب در رزم و بزم بر همه پیشی میجوید و مردی

است که بار سنگین بند و بست کشور بخوبی میتواند

بر دوشش گرفت مگر از فریب و بدگمانی چنان پرا

که کسیرا که از رهبر او دوشش پاک باشد هرگز

نخواهد یافت

شاهجهان از مادر همین پسران خود دو دختر نیز

داشت تختین پادشاه بیگم گویند در خورونی و

شیرین زبانی یکتای روزگار خود بود و از رسا

هنر و والائی کهر شهنشاه را مانند موم در دست

داستان ترکتازان هند

خود نرم داشت و همیشه دم از دوستی و اراشکوه  
 زوه پشتیبانی او مینمود  
 دوم روشن آرا نه آن سان در نگاه کسان گرمی  
 بود و نه چندان سختش در رو داشت مگر از تیرگی  
 هوشش و نیروی زیرگی و زور فریبندگی بچرخ بسته  
 راز همه مردم پرده سرا بود و از رگزر همین پیوستگی  
 به اورنگ زیب انگلی داشت و او را از کارهای  
 روزانه اندرون شاهی آهی میداد و سرسولی از آنچه  
 در نهان و پیدا روی مینمودند از نگاه در یافتش  
 پوشیده میماند و نه رسانیدش بگوش اورنگزب  
 فراموش میشد چنانکه از آغاز گرفتاری شاه جهان  
 بر بستر ناتوانی از درد گروه تا گاه شاش بند  
 شدن و نزدیک مرگ رسیدنش با آنهمه بند و

که داراشکوه نموده بود برای پنهان داشتن آنکه  
بیماری سناه بویره از شهرهای دور دست بازیدگار  
نگزشت که اذرا از آنچه شده بود آگاه نگاه ساخت  
دیگر برادران نیز از آن رومی یک یک  
از بیماری پدر آگاه گردیدند که دارا دوستان ایشان  
را شهر بدر کرد و از زبان پدرش نامه های  
سخت به برادران نوشت چنانکه همه بر رشک  
و بداندیشی او پی برده پوزش شان برخاسته  
شد  
باری کوشش دارا در اینکه برادرانش از بیمار  
پدر آگاه نگردند بجائی نرسید  
شجاع لشکر بنگال را فراهم کرده باهنگ  
پای تخت رومی به کشور بهار نهاد

## داستان ترک تازان ہند

مراد نیز از گجرات بجنیش آمدہ گنجینہ ہای شاہی را  
 کہ در ہمہ خامہ رو آن بود بچنگ آورد و شہر  
 سورت را کہ در دست دیکری بود و سراغ پول  
 ہنگفتی در آنجا داشت در میان گرفت  
 اورنگزیب پس از رسیدن فرمان دارا کہ از سو  
 شہنشاہ نوشتہ بود با معظّم خان (میر جملہ) کہ اورا بہ  
 پامی تخت خواندہ بودند سازشی کہ در کار بود نمودہ او  
 را روانہ ساخت چنانکہ گفتہ شد و خود دوراندیشی را  
 کار بست و گرچہ چند بار تا نربدہ آمدہ برگشت و ساما  
 سپاہ و سپاہ کشی را سرانجام داد مگر مانند شجاع  
 و مراد نام پادشاہی بر خود نہ نهاد و همچنان راہ  
 پیش نگرفت کہ گمان کردن کشی براو تواند رفت  
 معظّم خان بہ تنگناہ رسید و بیایہ بلند و ستور

بزرگ سرفراز گردید

پس از چند روز برسانده خودش اورنگزیب اورا  
به پیشگاه خود خواند و چون بیرون زن و فرزند و بندگان  
خود دستوری نیافت به بیم آنکه مبادا از دراپتم  
زخمی با آنها رسد با اورنگزیب در نهان چنان نخت  
و پز نمود که چون نزد او رسید آن شاهزاده اورا  
گرفته به دولت آباد فرستاد و خواسته و اندوخته اش  
را بچنگ آورده سرمایه آبادیهای کار خود ساخت  
و نوکرانش را در شمار چاکران خود آورده بکار گرفت  
و روی سوی برین نهاد

در آئین نامه از مراد باو رسیده بود که در آن  
سرگزشت خود را نگاشته ناهنجاریهای داراشکوه  
را و امنود ساخته و خواهش نموده بود که هر دو با هم

داستان ترکتازان هند

یکی شده بر او بتازند

اورنگزیب باز از آن رنگ ریزها که شیوه و پرینه  
 او بود تازه نگاری بر روی کار آورده بیاسخ <sup>بگفت</sup>  
 که اورنگ و ویم شهنشاهی بر شما خسته باد که ویری <sup>است</sup>  
 تا من از جهان سیر و از جهانداری و لکیر شده  
 ام و اکنون هیچ اندیشه و خواهش ندارم جز آنکه  
 دست از کیستی بردارم و آنچه را از زندگیم بجا  
 مانده است در (که) بیاورم خدا سر برم و اینک که  
 شما مکر بر کردن ریش کسی بسته اید که از کیش بر گشته  
 است در آن کار که پسندیده خدا و پیغمبر است  
 تا جائیکه از دست من بر آید در یاری شما در یغ را  
 دستور خود نمائی نخواهم داد مگر چون تا هنوز پدر زنده  
 است اکنون را بهترین است که هر دو باستان

شتابیم و اگر دست دهد او را از چنگ دارا و ریگ  
و گرنه کار حسونت سینگ نامسلمان را که بجارزار  
مانامزد گردیده بسازیم

مراد سخنان اورنگزیب فریفته شده بسیج راه نرو  
و با اورنگزیب که از برهان پور بجنش آمده بود در  
کنار آب نریده و در خاک مالوه بهم پیوستند  
ازینسوی وارا شکوه راجه حسونت را با سپاه خود  
به مالوه فرستاد که سر راه بر آن دو شانزاده بگیرد و  
خوشش به آگره در آمده فرزند خود سلیمان شکوه را بهر  
راجه جی سینگ و لشکر انبوهی بر سر راه  
شجاع فرستاد

در آن هنگام شاهجهان بهبودی یافت و بر دارا  
که در دم لگام فرماندهی را بدست او باز سپرد

۱۰۶۸  
۳۰۶۴  
۱۶۵۷  
۱۱

داستان ترکتازان هند

دش استوارتر و بدرفتاری دیگر شاهزادگان مایه اویش  
 مهر و نوارشهمای شاهانه بدان فرزند مهتر گشت  
 آنگاه شاهجهان به شجاع نوشت که چون  
 تو باندیشه مرگ پدر شکر کشیدی از گناه تو میتوان  
 درگذشت به پیمان اینکه اکنون که دانستی پدرت  
 بسوز زنده است در دم آرام گاه فرماندهی خود  
 برگردی

اندیشه کشورستانی چنان دامن گیر دل شجاع  
 شده بود که آن سخن را بی پادانست نامه را که  
 شهنشاه بدست خود نوشت و ساختگی شمرد و آنرا از  
 جا و گریه های دارا شناخته رو بسپای تخت پیش  
 آمد

ازیزوی سلیمان شکوه در نروکیهای بنارس بر لب



# شاهجهان پور جهانگیر

آب گنگ باو در آویخته شکستش داد و او پیش  
از آنکه سپاهش پراکنده گردد به بنکال گریخت  
چون اورنگزیب و مراد بهم رسیده از رو

تاشند روی به حسوت سینک نهادند که

نزدیکی اوجین را شکرگاه ساخته بود راجه

تاشنید بامنگ پیشاز شاهزاده گان شکرش  
را از رود سپرا گزرا نید و با آنکه آتش بسیار کم  
شده بود باز از رگزر ناهمواری و کوه نهادی زمین

رود تختیها دید

چون هر دو شکر بهم رسیدند راجپوتان داد خواهر  
دادند و از آنجا که دیگر سپاهیان آنها را چنانکه باید  
پشتی نکردند بهماری مراد کار خود را ساخت  
حسوت سینک شکسته و پریشان بسو

دستانِ ترکتازانِ هند

کشور خود گریزان شد و دیگر لشکریان پراکنده گشتند  
 پاره گناه آن شکست را به قاسم خان  
 بستند که سردار سپاهی بود که راجپوت نبودند و با  
 آنها که خوب جنگ کردند هم در می نمودند  
 اورنگزیب همه سرکردگان خورا ترو مراد فرستاد  
 تا سپاس او را بر اینکه دلیرانه جنبش نمود بجا آوردند  
 و خود نیز نزد او چابک و سیاه نموده فریبند گیاه به  
 کار برد

از آنها یکی اینکه سوگند یاد کرد که تا زنده است سراز  
 فرمان او برنماید و او را بنجای پدید و بزرگتر خود  
 شناسد و بی خوشنودی او گامی برندارد  
 همچنین گاه و بیگاه آنها به فروتنی و خاکساری در برابر  
 او بنماید ساخت که کسانیکه نزدیک بودند آن

رفتارهای او را راست پنداشتند  
آن هر دو شاهزاده پس از آن فیروزی آهسته  
آهسته پیش رفتند تا نزدیک کوالیار برو و چمبل  
بیدند

و اراشکوه پیش از آن بندوبستی ننوده بود که آنها  
از آب نتوانند بگذرند مگر رنگ آمیزی اورنگزیب آنها  
بیکار گذاشت چنانچه همه شکریان بی زیان از  
آب تاشدند

گویند در آن روزها که شاهجهان از زور گرما بیتاب  
شده به دلی رفته بود و اراشکوه محمد امین پسر معظم خان  
را زندان کرد و پس از آنکه شاه از شنیدن شکست  
جسوت سینگ با آنکه دشمنینخواست باز ناگزیر شد  
به آگره برگشت و اراشکوه شنید که شهنشاه آن رفتار

داستان ترکنازان هند

را نپسندیده است و روم برهائی او فرمان داد  
 با آنهمه آرزو و خواهشی که دارا به دلجویی  
 پدر و پیروی فرمان او داشت بر سر جنگ با برادر  
 باید دید تا چه او را بر آن داشت که گردن نافرمانی  
 برافراشت

بسیاری نوشته اند بخت از او برگشته بود زیرا که شاهان  
 فرمود تا سراپرده او را بیرون زنند و میخواست  
 بخودی خود به پهنه کارزار در آید و از آن رفتار اندیشه  
 اش این بود که میان برادران را آشتی  
 دهد چه میدانست که تا پرچم و ریش او نمودار شود  
 همه سر بندگی فرود خواهند آورد و آن جنگی که اگر  
 مایه ویرانی فرزندانش نگردد بر آینه میابخی بزرگ  
 تباهی بزرگان کشورش خواهد شد روی نخواهد نمود

و واراشکوه زیر آن بار نرفت و پیش از آنکه  
شاه آناه جنش شود روی به کارزار نهاد و فرما  
پدر را و اینکه دست کم چندان بماند که سلیمان شکوه  
با شکرگراش از بنارس در رسد سنگی نهاده  
پشت گرم بانوبی سپاه خودش که گویند شماره اش  
بیک صد هزار سوار و بیست هزار پیاده میرسد  
با هشتاد چرخ توپ برادران را پیشباز نموده  
در جای خوبی سنگربست

نوشه اند که شایسته خان برادران شاهجهان نیز  
با او در اینکه خودش باهنگ جنگ سوار شود  
بهداستان نبود و شاید او چنین میدانست که اکنون  
کار از آن گذشته است که شاهزادگان چون  
دل شان از تندرستی آینده خودشان استوار

داستان ترکنازان هند

نیت تن باشتی وروهند مگر همه اندیشه وارا که  
 سرازهمراهی شهنشاه بازو از آنروی بود که پیشتر  
 مبادا چون چشم شاه بفرزندان افتد خون پدر و  
 فرزندی بچوش آید و بازی آبخانی سراز پرو  
 بر کند که دست او را از آن و رازی که در بست  
 و کشاد کشور وارو که در راستی دوم شهنشاه است  
 کوتاه گرداند

باری آن هر دو لشکر در نزدیکی رود  
 ۱۰۶۸  
 ۹۶۶  
 چهل جانی که از آگره چندان دور نبود  
 ۱۶۵۸  
 ۶۶  
 بهم نزدیک شده روز دیگر روبروی هم شدند و  
 ناهد او هشتم همان ماه دست بکارزار کشاوند  
 مراد شکستن لشکر وارا را با توپخانه اورنگزیب  
 درست داشت

شاه جهان پور جهانگیر

اورنگزیب آنرا نپسندید و گفت اگر تو پناه را که اکنون  
 بزنجیر بسته و پوسته بیکدیگر اندازیم بکشاییم و آنها  
 را از جای خودشان بجنبش در آریم و دیگر باره  
 بچین داشتن آنها نیاز است بکیر شدنشان  
 بسیار دشوار خواهد بود بویژه در چنین جایی که اکنون  
 در دست داریم پس بهتر اینست که همین گونه  
 که هست تو پناه پناه لشکرگاه و لشکر پشت بند  
 تو پناه باشد و ما نیم تا جنبشهای دشمن را دیده بدای  
 کارافتد رفتار نماییم

آنگاه برود بر این یکدل شده هر یک پیل سوار  
 خود را بسوی لشکر خود راند که از آن سوی یک قیپ  
 سوار دارا بسر کردگی رستم خان رو به لشکر اورنگزیب  
 بجنبش درآمد و سه هزار سوار از یگرو به لشکر

داستان ترکنازان ہند

مراد تاختہ در میان تیرباران خود را چنان باورسائے  
کہ پیل مراد گریخت و بفرمودہ او پاپہایش را بجزیر  
بستند کہ از جای بجنبند

دارا چون دید کہ رستم خان از توپخانہ دشمن کاری آپیش  
نتوانست برو را برام سینک را کہ سر کرده شکر  
را چوت بود بلک سپاہ اوزبک بر سر مراد نامزد  
کرده خود با تیب سوارہ پرزورتری در پی رستم خان  
بشکر اورنگ زیب تاخت و خود نیز کار سے  
نتوانست ساخت

پس از آن دارا از سوی دیگر بر دل شکر  
بجائی کہ اورنگ زیب ایستادہ بود ہی تاخت و دست  
از یورش برداشت تا ہنگامیکہ مراد بیار سے  
اورنگ زیب در رسید



پس از آنکه اوزبکان با پستی و چالاکي بسیار به مراد  
رسیدند او سرگرم چاشمش با آنها بود که لشکر راجپوت  
مانند لائیزی که از کبیر سرازیر شود تندروار  
غرش کنان چنان یورش آوردند که چیزی نبود که  
جلوگیرشان بتواند شد

سروار آنها راجه رام سینگ که کوه مرادیدی  
بر دستار خود داشت پیش تاخت و نیزه خود را بزود  
بر مراد انداخت و با تندی و خشم به پیلان شاهزاده  
گفت پیل را بنشان

مراد نیزه او را با سپر از خود دور ساخت و در دم  
با یک تیر او را مرده بر روی خاک انداخت  
راجپوتان که سروار خود را کشته دیدند با آنهمه دلیران  
که آشکار نموده بودند چنان دست و پای خود را گم کردند

داستان ترکتازان هند

که بجز گذشته شدن کاری نتوانستند کرد چنانکه پشته‌ها  
از کشته ایشان نمودار شد

برخی نوشته‌اند نام آن راجه چترسال بود که در روز  
گار شاه جهان به سپهبدی لشکر بلند نام شده بود  
در آرمیان و آرا به نیروی فراوانی سپاه

و تنزی یورشهای پی در پی روه توچانه را بهم در  
شکسته کار را بر اورنگزب تنگ ساخت

اورنگزب با آنکه نشانهای شکست به لشکرش در افتاد  
بود و لشکرش را نباخته پیشش را به جاهای بی‌مناک  
میراند و باو ازهای بلند و گفاریهای دل‌پسند

دل و زول شکریان میگذاشت که مراد خود را باو  
رسانید

نوشته‌اند که در میان آن هنگامه راجه روپسینگ

از اسپ فروخته نزدیک پیل اورنگزیب رفت و  
باشمشیر آغاز کرد و بریدن تنگها و کپیانهای آن  
که اورنگزیب مردان خود را بیاری خواند و پیش از  
آنکه او کار خود را بانجام رساند پارچه پارچه اش کردند  
در آن دم دارا چون دید که جلو بازوی راستش  
از شکر مراد که تازه رسیده بسته شد بناگزیر از زور  
یورشهای روبرو کاست و بهر اسیان خود افزوده  
از همانجا که بود زور بر پیش آورد و در هنگامیکه فرما  
کنان لشکریان خود را آفرین میگفت و با جنبشهای  
دست کار آنها را نشان میداد تیرتختی بر پیل سوار  
او خورد و آن زبان بسته بیتاب شده آرام نگرفت  
تا آنکه او از بالای آن خود را زیر افکنده بر اسپ  
سوار شد

داستان ترکنازان هند

مردم سپاه از دور چون شاهنژاده را برپیل ندیدند  
باندیشهای دور و دور از افتاده لگام پایداری از  
دست بدادند و چون در هماندم که شاهنژاده بر اسب  
سوار میشد یکی از چاکرانش که ترکش بر پشت او  
استوار میکرد تیری خورده همانجا بر زمین افتاد  
و او را بچالاک از میان دربروند لشکریان نزدیک  
نیز گمان بآید کرده روی از سنگامه برتاقتند و در  
یکدم همه سپاه دارا چنان از آئین افتاد که کسان  
هم که در لشکرگاه مانده در کار جنگ نبودند در پی برآید  
جان خود افتادند

مراد و اورنگزیب افتادند در میان آن لشکر بدین  
و در یک آب خورون تار و پود پیوستگی آنها را که  
خود در کار گستن بود چنان از هم پاشیدند که دارا

## شاهجهان پور جهانگیر

ناگزیر بہ گریز شد و پہنہ فیروزی بدستِ شاہزادگان  
افتاد

دارا از آنہم سپاہِ انبوه کہ با خود بروہ بود با دو ہزار  
سوار کہ بسیارشان ز خمدار بودند ہنگامِ شام  
بہ آگرہ برگشت و از فشارِ شرمیکہ از نہ شنیدنِ سخن  
پدر و بر باد دادنِ آنہم شکر داشت خود را باو  
نشان نداد از کاخِ خود چیز ہای گران بہائی کہ داشت  
برداشت و با زن و دو تن از فرزندانِ خود بیچ  
راہِ وہلی نمود و پس از آنکہ سہ فرودگاہ بہ پیوہ  
پنجرار سوار از شاہجهان بیاری او در رسید

اورنگزیب پس از آن فیروزی تختِ بر خاک  
افتادہ و ادارِ کار ساز را سپاس گفت پس از آن  
رو بروی برادر آمدہ اورا از سر نو شاہ باد گفت

داستان ترکنازان بند

و چون دید که او چندین زخم برواشته از دست مال  
خود خون از رخساره اش پاک همی کرد و اندوه خود  
را از آزاری که از رهگزین زخمها باو رسیده بود و  
همی ساخت و پس از سه روز هر دو برادر رو به  
آگره نهادند و چون از یاری اختر مراد زخمدار بود  
سرگردگی سپاه او نیز بدست اورنگزیب آمد  
گویند بر هوج مراد آن اندازه تیر نشسته بود که هر که  
میدید آنرا خاریشت بزرگی می پنداشت آنگاه نخستین  
شکار اورنگزیب سلیمان شکوه بود که بسختان ایلمچی  
چرب زبانی او را رو بخود کرد  
در آمدن اورنگزیب به آگره و خانه نشین و  
در بند ساختن پدر خود شاهجهان را و به  
دست گرفتن لگام شهر یاری و به

چنگ آوردن تخت و دیهیم شاهنشاهی <sup>۱۰۶۸</sup> <sub>۹۰۱۰</sub> <sub>۱۶۵۸</sub> <sub>۹۰۱</sub>  
 اورنگزیب به آگره درآمد و اندیشه گرفتاری پدر کار <sup>اورا</sup>  
 اورا اندکی دشوار ساخت زیرا که شاهجهان که بجوبی  
 میساخت چندان ناوان نبود که بدام فریب او در  
 افتد و ازین نیز تیرسید که اگر پدر را بزور و ستم  
 نماید مردم بر او بشورند و آنچه ریشه است پنبه شود  
 پس برای آنکه چنان کند که پدر مهر از دارا برآ  
 بر او افکند و فرزند بی را چنانکه در دست دارا و وزیر  
 سایه او بود بدست آرد ایلیهای سخندان و خرومند  
 نزد او فرستاده پوزشها خواست و در آن کار نا  
 گزیری خود را وانمود ساخت و چون دید که آن همه  
 کار رواینها بجائی نرسید فرزند خود محمد سلطان  
 را فرمود تا در بالا را که شاهجهان پناه خود ساخت

یکباره در دست خود گرفت و راه پیک و نامه را  
سیان شهنشاه و همه کسانی که بیرون آن چاروی  
بودند بند نمود

بدینگونه که چون ایلچیان اورنگزیب دل شهنشاه  
را آسایش داده گوشش را از مهر فرزند و نیک  
اختری او پر ساختند چنین پاسخ یافتند که اگر دل  
او از هرگونه رنگ فریب ساده است چرا خود به  
درگاه نیاید

اورنگزیب از شنیدن آن فرزند خود محمد سلطان  
را هر چه باید آموخته روانه ساخت و او چون بد آنجا  
رسید و سواران و پیادگان را آماده کار دید  
بیچ تکلفت تا بفرگاه نیامی نامدار رسید و چون  
شاه جهان پرسید که چرا پدرت نیامد گزارش نمود



## شاهجهان پور جهانگیر

که از برون این سپاه که در دژ فرامند بیناک  
است اگر این لشکر اینجا نباشد هم اکنون او با سر  
بدرگاه والا خواهد شتافت زیرا که آرزویش همین  
است که دیده خود را بنجاک پای همایون روشن  
گرداند

شاه فرمود تا سپاهیان در دم دژ را از خود تھی  
ساختند و محمد دروازه‌ها را بدست سرشنگان خود  
سپرده شهنشاه را زیر نگرانی مردمان خود گذاشت  
و چند آنکه شاهجهان در ماندگی و شکست‌بالی آشکار  
نمود بجائی نرسید و کسی نبود که بداد و لشش برسد  
زیرا که از روزگار درازی گوشه آسایش گزیده  
و سایه دست خود را از سر سپاه یکسو کشیده بود  
از نسوی دل سرداران از همان رهگذر